

## بحران جانشینی

یکی از مهمترین مسائلی که در بحث راجع به رهبری کاریزماتیک پیش می آید مسئله مرگ رهبر کاریزماتیک و ضرورت تعیین جانشین برای اوست. میراث هر رهبر کاریزماتیک را می توان به دو بخش تقسیم کرد. بخش نخست عبارتست از آنچه که او به پیروانش آموخته: حرفهایش، عقایدش، درسهایش و نظریه‌هایش. به مجموعه این‌ها اغلب بعنوان چیزی «مقدس و تغییرناپذیر» نگریسته میشود و - لاقلاً بطور نظری - جامعه جدید بر بنیاد این مجموعه تأسیس شده و به حیات خود ادامه میدهد. دومین میراث عبارتست از همان مجموعه کارکردهای اجتماعی و مناصب رهبری که بصورت یک «منصب ترکیبی کاریزماتیک» از رهبر کاریزماتیک متوفی بجای می ماند.

بدینسان می توان به وجود دو نوع کاریزما اعتقاد داشت، نوع نخست «کاریزمای شخصی» است که در شخص کاریزماتیک فرودمی آید،

اورا به رهبری می‌رساند، حکومت اورا مشروعیت می‌بخشید، و با مرگ او از بین می‌رود؛ و نوع دیگر «کاریزمای غیر شخصی» است که موجب مشروعیت منصب بازمانده از رهبر کاریزماتیک می‌باشد. در واقع این نوع نخست کاریزماست که بیشتر مورد بحث و برقرار گرفته و او آن را «کاریزمای ناب» نامیده است، و همین کاریزماست که انقلابی و ضد نظام مستقر عمل می‌کند. در واقع حتی میتوان به نوعی تضاد بین کاریزمای شخصی و غیر شخصی قایل بود، چرا که کاریزمای شخصی از راه در افتادن با نظم مستقر به جنگ سنت‌های منشاء مشروعیت حکومت موجود می‌آید، سنتی که خود حاصل ادامه کاریزمای غیر شخصی در قالب «منصب» بازمانده از رهبر کاریزماتیک قبلی است<sup>۱</sup> در مرگ هر رهبر کاریزماتیک نخستین مسئله این است که چه کسی یا کسانی شایسته احراز این منصب ترکیبی هستند. البته باید توجه داشت که ضرورت جدائی کارکردهائی که در وجود رهبر کاریزماتیک با هم جمع میشوند معمولاً به یک تن خاص اجازه نمیدهد تا مطلقاً وارث همه آن کارکردها شود، مگر آنکه شرایط اجتماعی خاصی که با ظهور رهبر کاریزماتیک ملازم بوده همچنان برقرار باشد و این شرایط ادامه رهبری کاریزماتیک را در وجود رهبر کاریزماتیک بعدی ایجاب کند آنچه معمولاً پیش می‌آید تقسیم شدن تدریجی این کارکردهاست. بدینسان در فراگرد تجزیه منصب ترکیبی میتوان امکانات متعددی را جست. در هر شرایطی بعضی از کارکردها زودتر مستقل میشوند، و بعضی تا دیرزمانی بایکدیگر باقی مانده و در اختیار یک تن خاص قرار میگیرند.

در همین جا می‌توان به تشابه ظاهری این وضع با بحران جانشینی که معمولاً پس از مرگ دیکتاتورهای پیش می‌آید اشاره کرد. اگر رهبر کاریزماتیک به لحاظ قدرت جاذبه کاریزما اداره کار کرده‌ای گوناگون رهبری را بطور طبیعی بعهده می‌گیرد، دیکتاتورهایم بابکار بردن زور و حيله همه سازمان‌ها و نهاد‌های رهبری جامعه را تعطیل می‌کنند و خود عهده‌دار همه انواع کار کردهای رهبری میشوند. نتیجه اغلب در پی مرگ رهبر کاریزماتیک یا دیکتاتور یکی است، چرا که بحران جانشینی در واقع عبارت است از شروع فراگردی که در طی آن منصب ترکیبی رهبر سابق روبه تجزیه می‌گذارد.

بهر حال باید توجه داشت که کار کردی که «رهبری سیاسی» نام دارد معمولاً زودتر از سایر کار کردها خود را از مجموعه این منصب ترکیبی رها کرده و مستقل میشود، چرا که در پی مرگ رهبر کاریزماتیک آنچه بیش از همه چیز برای جامعه فوریت حیاتی دارد یافتن یک جانشین قابل برای احراز منصب رهبری سیاسی است. تفکیک کار کردهای رهبری در حوزه‌های قضائی، آموزشی و نیز روحانیت با کندی و سختی بیشتری انجام می‌پذیرد و در مورد جامعه‌شناسی سیاسی هم درست همین کار کرد سیاسی و مسایل مربوط به آن در امر جانشینی است که حائز اهمیت می‌باشد و ماکس وبر به آن پرداخته است.

آنچه در مورد نتایج فراگرد تجزیه منصب ترکیبی بازمانده از رهبران کاریزماتیک برای کار ما اهمیت خاصی دارند آن است که عموماً هر یک از کار کردها در این فراگرد زاینده منصبی خاص میشوند. مثلاً کسیکه منصب قضاوت را احراز می‌کند در واقع در پی جدائی کار کرد

قضائی رهبری از کل منصب ترکیبی آمده است و بهر حال منصب خود را همان منصب رهبر کاریزماتیک می‌بیند و می‌داند. این موضوع در سایر حوزه‌ها نیز پیش می‌آید و بدین ترتیب رهبر کاریزماتیک نه یک جانشین بلکه چندین جانشین پیدامی‌کند. این جانشینان از آنجا که هر یک منصب خود را همان منصب رهبر کاریزماتیک می‌بیند، خود را نیز جانشین منحصر بفرد آن رهبر برمی‌شمارد و در نتیجه بین جانشینان متعدد رهبر کاریزماتیک اختلاف و تضاد عمیقی بوجود می‌آید و هر یک خود را جانشین برحق رهبر کاریزماتیک دانسته و دیگران را «غاصب» این حق اعلام میدارند. این اختلاف بخصوص در دو سطح رهبری مذهبی و رهبری سیاسی همیشه وجود دارد، چرا که لااقل بطور سنتی سایر کار کردهائی نظیر امور آموزش و پرورش و قضاوت اغلب تابع یکی از این دو نوع رهبری هستند. دستگاه روحانیت در واقع مدعی آن است که اساس رهبری همانا تنزیل کاریزما و ظهور آن در رهبر گذشته است و از آنجا که روحانیت تنها دستگاه مربوط به امور ماوراءالطبیعه بحساب می‌آید، این کاریزما مستقیماً و صرفاً برای این دستگاه به ارث گذارده میشود. البته دستگاه‌های دیگری هم نظیر سازمان‌های باطنی و جادوئی هستند که مدعی همین توارثند، لیکن در اکثر موارد روحانیت بخاطر وسعت کار خویش بیش از آن سازمان‌ها در طرح این ادعا کوشاست. بخصوص باید به این نکته توجه داشت که روحانیت، با در دست داشتن کار کردهای مربوط به رهبری آموزشی و قضائی، بیش از دستگاه‌های باطنی دارای هویتی سیاسی است. بهر حال میتوان در هر بحران جانشینی نشانی از مرگ رهبر کاریزماتیک به پیدایش یک مثلث رهبری اشاره کرد: رهبری

سیاسی، رهبری روحانی و رهبری باطنی. این هر سه مدعی اند که وارث برحق منصب بازمانده از رهبر کاریزماتیک هستند و در نتیجه باید یکدیگر اختلاف دارند. اما اگر اختلاف بین رهبری باطنی و رهبری روحانی اختلافی بیشتر مذهبی است، تضاد بین رهبری سیاسی و رهبری روحانی عموماً ماهیتی سیاسی دارد. تفاوت اساسی دیگر آن است که ادعای رهبری باطنی بر این فرض استوار است که ارتباط باعوالم ماوراءالطبیعی با مرکز رهبر کاریزماتیک به پایان نرسیده است و اتصال کاریزماتیک همچنان ادامه دارد، حال آنکه رهبری سیاسی و رهبری روحانی هر دو کار خود را با این فرض آغاز می کنند که با مرکز رهبر کاریزماتیک آن ارتباط و این اتصال به پایان آمده است و آنچه باقی مانده همان دو میراث مقدس رهبر است که عبارت باشند از کتاب و منصب.

در سطح رابطه بین رهبری سیاسی و روحانی به این نکته نیز اشاره کنیم که گاه رابطه دوستانه بین این دو نوع رهبری میتواند سخت برای هر دو مفید باشد، چرا که روحانیت میتواند «مشروعیت» رهبری سیاسی را تأمین کند و رهبری سیاسی نیز قادر است تا روحانیت را در برابر مخالفت رهبری باطنی جامعه حفظ نماید. اما اگر بین رهبری روحانی و رهبری سیاسی اختلاف رخ دهد، آنگاه رهبری باطنی میتواند نقش تعیین کننده ای را در این میان بازی کند.

بهر حال آنچه در اینجا ذکر آن اهمیت دارد اینست که در مطالعه تاریخ اغلب میتوانیم شواهد بسیاری را در نزدیکی رهبری سیاسی با روحانیت بیابیم، لکن این نزدیکی نافی اختلاف اساسی و ذاتی این دو نوع رهبری با هم نیست. کافیست تاریخ رهبری سیاسی در طی یک بحران

اجتماعی ضعف و فتوری از خود نشان دهد تا بلافاصله این اختلاف آشکار گردد و روحانیت بگوشد تا از آن بحران و این ضعف بسود استقلال خویش عمل کند. بهمین دلیل است که ماکس وبر نیز به حل نهایی اختلاف بین این دو نوع رهبری قایل نیست و می نویسد:

«کم اتفاق می افتد که اختلاف بین نیروهای سیاسی و روحانی با پیروزی کامل یکی برد دیگری حل شود. تاریخ همه کلیساها و دستگاه های مذهبی نشان میدهد که حتی قوی ترین روحانیت ها نیز مجبور به سازش با واقعیات اقتصادی و سیاسی هستند...»<sup>۱</sup>

در اسلام بحران جانشینی بطور طبیعی و بلافاصله پس از مرگ پیامبر پیش آمد. آنچه از پیامبر به میراث رسید کتاب مقدس قرآن بود و منصب رهبری جامعه در همه سطوح خود جستجوی دلایل اختلافانی را که بلافاصله در تعیین جانشینی پیش آمد به مطالعات تاریخی وا میگذاردیم و به این میپردازیم که فراگرد عادی شدن کاریزما چگونه آغاز شد و چه تحولاتی را بخود پذیرفت. جانشین پیامبر از طریق شورائی که در «سقیفه بنی ساعده» برپا گردید «انتخاب» شد و همین انتخاب در نخستین قدم و بطور آشکار نشان داد که این جانشین منتخب صاحب هیچگونه کاریزمای شخصی نیست. مشروعیت او در این بود که برای احراز منصب کاریزماتیک پیامبر انتخاب میشد و بدینسان مشروعیت جانشین پیامبر نه به لحاظ اتصال او به کاریزمای رهبر، بلکه به خاطر انتخاب او بروش های «سنتی» اعراب بدست می آمد. در انتخاب نام منصف جانشین هم همین ملاحظه بکار رفت و بجای آنکه نامی انتخاب گردد که واجد اشاره ای به «ولایت نبوی» پیامبر باشد از لفظ «خلیفه»

استفاده شد که در قرآن برای معرفی «آدم» بعنوان خلیفه خداوند در زمین بسکار رفته است<sup>۱</sup>. بعبارت دیگر و چون لفظ «خلیفه» در قرآن اشاره به ولایت طبیعی انسان بر سایر موجودات می کند، میتوان نتیجه گرفت که غرض از انتخاب این نام برای جانشین پیامبر آن بود که بیشتر بر ولایت طبیعی رهبر جامعه سنتی تأکید شود نه بر ولایت حادث نبوی. بکلامی دیگر از همان آغاز شورای سقیفه نشان داد که تنها در جستجوی يك جانشین سیاسی برای رهبر کاریزماتیک از دست رفته است و به سایر وجوه این رهبری کاری ندارد. این امر را خلیفه دوم با انتخاب نام «امیر المؤمنین» برای خود آشکارتر کرد، چرا که کلمه «امیر» مشتق از فعل «امر» است و اربساطی با ولایت نبوی ندارد. در اینجا اشاره البته به سفارش قرآن هم بود که میگوید «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اول الامر منکم»<sup>۲</sup> (یعنی اطاعت کنید از خداوند و رسول و صاحبان امری که در میان شما هستند). بدینسان خلیفه اسلام مدعی شراکت در ولایت نبوی نبود بلکه کارکردی سیاسی داشت و «صاحب امر» بود، همانگونه که در افق سیاست خداوند و رسول او هم صاحب امر هستند. پس منصب خلافت منصب جانشینی سیاسی پیامبر است و مشروعیت آنهم در اعمال روش های «سنتی» بوده است نه اسلامی. خلیفه «رهبر سنتی» است و مشروعیت خود را به لحاظ بیعت مردم با خود بدست می آورد نه به لحاظ شراکت در ولایت نبوی پیامبر.

اعتراض علی بن ابیطالب (ع) و دوستان معدود او از همان آغاز در واقع متوجه همین فراموش کردن جنبه «ولائی» جانشینی پیامبر بود، بخصوص که پیامبر در آخرین سال حیات خویش به شهادت همگان و

۱ - سوره بقره - آیه ۳۵      ۲ - سوره نساء - آیه ۵۹

به تصریح تمام علی (ع) را در واقعه ای که به «واقعه غدیر خم» شهرت یافت در «ولایت نبوی» خود شریک کرده بود. او پس از دعوت مسلمانان به گردهم آمدن، در بزرگترین اجتماع مسلمانان آنروز از آنان پرسیده بود که:

الست اولی بکم من انفسکم ؟

(آیا من از شما بر شما مسلط تر نیستم؟)

و پاسخ شنیده بود که «بلی». پس اعلام داشته بود که:

- من کنت مولاه فهذا علی مولاه .

(هر آنکس که من مولای اویم، این علی مولای اوست).

و مردم را برای بیعت کردن با علی (ع) دعوت کرده بود. البته باید توجه داشت که این بیعت با آن بیعت مربوط به انتخاب خلیفه فرق دارد. اینجا مردم اطاعت امر رسول می کنند و بیعتشان شکل خارجی آن اطاعت است و در واقع از طریق این بیعت هیچ حقی رابه کسی وا نمی گذارند، چرا که حق و مشروعیت آن حق از جانب رهبر کاریزماتیک تفویض شده است.

وجود يك چنین سابقه ای در انتخاب جانشین، که یکی از معدود موارد تاریخی است، خود موجب شد که دستگاه رهبری سیاسی اسلام بدقت هرچه تمامتر از بحث درباره «ولایت» خودداری کند و بدنبال الفاظ «خلیفه» و «امیر» برود. اما از نظر علی (ع) و طرفداران معدودش حق جانشینی به او تعلق داشت و مشروعیت این حق نیز از طریق وصیت رهبر کاریزماتیک بدست می آمد. بهر حال جریان امور در آن لحظات تاریخ صدر اسلام طوری بود که این اعتراض کاری از پیش نبرد و علی (ع)

بصورت معترضی خاموش در داخل محیط بسته پایتخت اسلامی در آمد و یارانش هم، در قالب یک اقلیت سیاسی، نام «شیعه علی» بخود گرفتند.

علی (ع) بیست و چهار سال بعد از رحلت پیامبر (ص) از جانب سربازان شورشی عرب که از ظلم خلافت اسلامی به جان آمده و سومین خلیفه را کشته بودند به رهبری «انتخاب» شد. همین نفس «انتخاب» از یکسو و نیز این حقیقت که علی در سالهای آخر عمر خویش در مقام رهبری جامعه «خلیفه» و «امیر المؤمنین» خوانده میشد از سوی دیگر، نشانه آن است که در طی بیست و چهار سال مزبور رهبری سیاسی جامعه، باتکیه به گسترش وسیع اسلام و آمدن مردمی تازه، به خوبی موفق شده بود که مفهوم «ولایت» را تغییر دهد و خاطره واقعه «غدیر خم» را پاک بشوید.

یکی از روش های بکار گرفته شده برای این تغییر مفهوم کوشش در بزرگ کردن دیگر معانی کلمه «مولا» و جدا کردن آن از حوزه مفهوم «ولایت» است. برای «مولا» حدود ده معنای مختلف وجود دارد که یکی از آنها به معنی «اولی به تصرف» است و بقیه چیزهایی هستند در حدود «محب»، «ناصر» و «دوست». دستگاه رهبری سیاسی اسلام همه کوشش خود را بکار برد تا نشان دهد که در جریان واقعه غدیر خم کلام پیامبر ناظر بر این معانی بوده است نه به معنای «اولی به تصرف» و در نتیجه جلوگیری از جانشینی علی (ع) امری خلاف سفارش پیامبر نمی باشد، حال آنکه با توجه به سؤال نخستین پیامبر در غدیر خم (الست اولی بکم من انفسکم؟) آشکارا استفاده از کلمه «مولا» ناظر بر معنای «اولی به تصرف» آن است. اما توفیق کسانی که کوشیدند تا این معنای خاص از کلمه مزبور مستفاد نشود آنچنان بوده است که اکنون نیز حتی بسیاری

از شیعیان بحث درباره شایستگی علی (ع) را، برای جانشینی پیامبر از لحاظ سیاسی، دون شأن او میدانند و «خلافت» را نه بعنوان یکی از جلوه های محتمل «ولایت» که ضد آن برمی شمارند.

واقعه غدیر خم از نظر جامعه شناسی سیاسی دارای اهمیت خاصی است، زیرا در طی آن یکی از نوادر موارد تاریخی پیش می آید و یک رهبر کاریزماتیک برای خود جانشینی تعیین می کند. از آنجا که میدانیم رهبر کاریزماتیک مناصب مختلف و کار کردهای گوناگونی را در حوزه رهبری خود جذب کرده و از جمع آنها یک منصب ترکیبی میسازد، بهنگام برخورد با موردی که در آن رهبر کاریزماتیک جانشینی برای خود تعیین می کند این پرسش پیش می آید که نامزد جانشینی فی الواقع از لحاظ کدام یک از جنبه های مختلف رهبری بعنوان جانشین تعیین شده است؛ و آیا همچون خود پیامبر در کلیه جنبه ها، چه باطنی و چه ظاهری، و چه سیاسی و چه روحانی، بر مردمان ولایت دارد و یا فقط در یک یا چند جنبه به جانشینی انتخاب شده است. مبهم بودن این نکته است که موجب شده تا علی (ع) تحت عناوین مختلفی به جانشینی پیامبر شناخته شود. عده ای او را صرفاً جانشین سیاسی پیامبر دانسته اند، و عده ای نیز همه خصوصیات پیامبر را برای او قایل بوده اند، جز اینکه او مأمور ابلاغ وحی نبوده است. بعبارت دیگر، در تصور این عده اخیر «ولاینبوی» که از جانب خداوند به پیامبر اسلام عرضه شده بود در طی واقعه غدیر خم به علی (ع) منتقل شده و او نیز یک رهبر کاریزماتیک است و با وجود او «ولاینبوی» بصورت «ولای علوی» ادامه یافته است. این نظریه در واقع منکر آن است که با مرگ رهبر کاریزماتیک، اتصال

کاریزماتیک نیز پایان رسیده و از آن پس تنها کتاب مقدسی باقی مانده است و منصب کاریزماتیکسی. از دید این نظریه اساساً دوره رهبری کاریزماتیک پایان پذیرفته است و کاریزما از رهبری به رهبری دیگر انتقال یافته است. در همین نظریه است که برای علی (ع) نیروهای ماوراءالطبیعی بسیاری قایل شده و به آنها بعنوان نشانه‌های ادامه حیات کاریزما در وجود او اشاره میشود.

در هر حال و لااقل سه چهاردهه پس از ترور سیاسی علی (ع) اعتقاد به کاریزماتیک بودن رهبری او بصورت جزئی از اعتقادات کسانی در آمد که شیعه خوانده شده و در برابر سلطنت جدیدالتاسیس اموی جبهه گرفته بودند. شرایط نیز دیگر باره ظهور رهبران کاریزماتیک را ایجاد میکرد. ظلم امویان، نارضایتی بخش عمده‌ای از اعراب، و سرخوردگی ملل مقهور بدست ارتش اسلام که جذب شعارهای مساوات طلبانه و عدالت خواهانه آن شده بودند، همه و همه یک حرکت وسیع انقلابی را در درون جامعه زمینه‌سازی می‌کرد و اقتضای این حرکت وجود ظهور رهبران جدید کاریزماتیک بود. شیعه اکنون نام همه نهضت‌های انقلابی و مردمی بود که علی (ع) و دو فرزندش حسن (ع) و حسین (ع) را بعنوان تمثیل اعلای مخالفت با ظلم و رهبری توده‌ها پذیرفته و در نهانخانه ذهن خویش هر روز بعدی تازه از نیروهای ماوراءالطبیعی آنان را کشف میکردند. در آن زمان «ولاء علوی» تنها زمینه‌ساز مشروعیت هر آنکسی می‌توانست باشد که خیال رهبری جامعه را در سرمسی بخت و «ولایت علوی» دیگر در هیچ دلی و مغزی تنها معنای جانشینی سیاسی یا روحانی رانداشت، بلکه نیاز به رهبری کاریزماتیک از این «ولایت» مفهومی عام

را می‌طلبید که بر ظاهر و باطن هر دو حکم براند. در این حال بود که لفظ «امام» رفته رفته در مقابل لفظ «خلیفه»، که صرفاً معنای رهبر سیاسی سنتی را داشت، به معنی رهبر کاریزماتیک بکار گرفته شد. «امام» شیعیان هر آنکسی بود که «ولاء علوی» به او می‌رسید، همانگونه که «ولاء علوی» خود زاده انتقال «ولاء نبوی» به علی (ع) بود. اکنون برای شیعیان تنها دلیل مشروعیت ادعای رهبری افراد داشتن این «ولاء» یا «کاریزما» بود.

تاریخ تشیع به جامعه شناسی سیاسی می‌آموزد که هنگامیکه در جامعه‌ای شرایط ملازم با ضرورت وجود رهبری کاریزماتیک از نسلی به نسلی منتقل میشود خود بخود کاریزما نیز باید قابلیت انتقال داشته باشد، اما باید دید که این انتقال کاریزما چگونه می‌تواند صورت پذیرد. سنتی‌ترین نوع تصور در مورد این انتقال البته داشتن قرابت خونی و رابطه پدر و فرزندی با رهبر کاریزماتیک است. کاریزمای پدر از راه خون می‌تواند به فرزند انتقال یابد. در تاریخ تشیع نیز همین مسئله مورد قبول واقع شد، اما امکان حصر کار بر این نوع انتقال وجود نداشت چرا که در تاریخ آغاز شیعه «ولاء نبوی» نه از طریق خون که از راه وصایت به «علی» منتقل شده بود. در عین حال نخست حسن (ع) و سپس حسین (ع) دریافت کنند «ولاء» پدر خویش بودند، یعنی دو برادر و نه یک پدر و فرزند. این وضعیت پریشانی‌هایی را در امر یافتن رهبر کاریزماتیک بعدی پیش می‌آورد. مثلاً مختار ثقفی، که بنام انتقام خون شهدای کربلا قیام کرد، رهبری کاریزماتیک را نه در علی بن حسین (ع) که در محمد حنفیه، فرزند دیگر علی بن ابیطالب (ع)، جستجو کرد؛ و

یا چون انقلاب وسیع شیعی بر حکومت اموی پیروز شد این عباسیون بودند که مدعی شدند «ولاء علوی» بر طبق وصیت هاشم بن محمد حنفیه به آنان منتقل شده است. بدینسان خاندان عباسی جانشین خاندان اموی شدند و ادعای داشتن مشروعیت کاریز ماتیک کردند. همین ادعاست که موجب شده تاهریک از خلفای این خاندان لقبی برای خود تعبیه کرده و جزئی از این لقب را نام «الله» قرار دهد. وجود نسام خداوند در لقب خلفای عباسی نشانه ادعای آنانست نسبت به مشروعیت کاریز ماتیک خود.

پیروزی عباسیان و ادامه سیاست‌های ظالمانه اموی بوسیله ایشان ضربت سختی بود که بر پیکر انقلاب توده‌ها وارد شد و در نتیجه موجب گردید تا در نظریه انتقال کاریز ما نیز تجدید نظر شود. در اینجا بسود که انظار دیگر باره متوجه رابطه خونی رهبران کاریز ماتیک بسا یکدیگر گردید و در بازبینی تاریخ گذشته اعلام شد که کاریزمای پیامبر اگر چه بوسیله نصب و وصیت به علی (ع) انتقال یافته، لیکن ارتباط خونی همچنان مهمترین عامل این انتقال بوده است. کاریزمای پیامبر و علی (ع) در واقع از طریق خون نیز به حسن (ع) و حسین (ع) منتقل شده است و جز علی (ع) دیگر رهبران کاریز ماتیک، با ائمه واقعی شیعی، نمیتوانند جز فرزندان فاطمه (ع) باشند. اینگونه بود که مشروعیت رهبری محمد حنفیه، هاشم پسر او، و نیز مشروعیت حکومت خاندان عباسی به یکباره نفی شد و شیعه این بار توانست بنام ائمه فاطمی خویش در برابر خلافت اسلامی وضع بگیرد. و لاء نبوی یکبار از راه وصیت و یکبار از راه خون به ائمه فاطمی منتقل شده بود و جز آنان هیچ کس نمی توانست داعیه مشروعیت داشته باشد.

از آن پس یافتن رهبر کاریز ماتیک بسیار آسان تر بسود و همین

نکته موجب گردید که فاطمیون در سراسر دوران حکومت عباسیون بشدت تحت مراقبت قرار گیرند و از فعالیت سیاسی محروم شوند. ائمه فاطمی شیعه از امام صادق (ع) به بعد همواره تحت مراقبت و شکنجه بودند و امکان فعالیت از آنان سلب شده بود. نهضت‌های شیعی نیز ناگزیر راه مخفی کاری در پیش گرفتند و «تقیه»، یا روش پنهان داشتن عقاید واقعی و تظاهر به هم‌رنگ جماعت بودن، بر زندگی آنان مسلط شد.

در هر حال اینهمه که گفتیم برای اثبات این نظر بود که مفهوم اسلامی کاریز ما چیزی جز «ولاء نبوی» نیست که در تشیع به «ولاء علوی» تغییر نام میدهد. لفظ «ولایت علی بن ابیطالب (ع)» معنایی جز «رهبری کاریز ماتیک» آن امام ندارد و در تشیع به راحتی می تواند بجای کلمه «لا اله الا الله» بنشیند، چرا که شیعه جز از راه کاریزمای علی (ع) نمی تواند به خداوند دست یابد. فرزندان فاطمه (ع) و علی (ع)، که در واقع فرزندان پیامبر اسلام هستند، این «ولاء» را در خون خویش حمل می کنند و اتصال به آنها اتصال به خداوند بحساب می آید. از این روست که تا امروز نیز «سادات» اشرف افراد جامعه مسلمانان و بخصوص شیعه بحساب می آیند و مقابر و اشیاء متعلق به آنان متبرک محسوب میشود.

اما گفتیم که اگر پس از مرگ رهبر کاریز ماتیک به پایان یافتن دوره رهبری کاریز ماتیک قایل شویم، آنگاه باید به تماشای شروع فراگرد تجزیه ترکیبی بنشینیم که از گردهم آمدن مناصب و کارکردهای گوناگون فراهم آمده است. این اتفاق در عالم تسنن اسلامی رخ داده است. همانگونه که دیدیم بلافاصله پس از مرگ پیامبر (ص) این فراگرد

بصورت پیدایش منصب خلافت، که بنوعی متضمن مشروعیت سیاسی از طریق اتکاء به سنت بود، آغاز شد و رهبری سیاسی حساب خود را با سایر جنبه‌های رهبری کاریزماتیک جدا کرد. کاریزمای مشروع کننده - اگر بتوان به چنین چیزی در حوزه خلافت اسلامی قایل بود - نه به شخص رهبر که به منصب رهبری جامعه اسلامی تعلق داشت و سه خلیفه نخست، و سپس خلفای اموی، با تکیه بر این نکته، و نیز با استفاده از روش سنتی بیعت گرفتن، مشروعیت رهبری خود را فراهم می‌کردند. مرحله بعدی فراگرد تجزیه پیدا شدن قشر روحانیون بود که از یکسود امر قضا و از سوی دیگر در کار آموزش رسمی دست داشتند. آنان بر اساس کتاب مقدس اسلام و نیز مجموعه باقی مانده از رفتارها و کردارها و گفتارهای پیامبر که «اخبار» یا «احادیث» خوانده میشد - و جعل و دروغ بسیار در آنها راه یافته بود - «فقه» سنی را پایه نهادند و به استخراج موازین زندگی اجتماعی پرداختند. رابطه روحانیت سنی با خلافت اسلامی رابطه‌ای مسالمت آمیز بود، چرا که هر دو در برابر خطری مشترک قرار داشتند که انقلاب شیعی توده‌ها نام داشت. قدم بعدی در فراگرد تجزیه پیدایش رهبران باطنی بود که پیامبر اسلام را نه بعنوان رهبر سیاسی یا روحانی که بصورت رهبر باطنی مردم میدیدند و از این رو راه جانشینی این جنبه از کار او را پیش گرفتند. این عده که به نام صوفیه شهرت یافتند در پی آن بودند که بطور باطنی با «ولاه نبوی» متصل شوند و از آن طریق به مقام «فناء فی الله»، که بالاترین مدارج کمال باطنی محسوب میشد، برسند. جدا از ائمه شیعیان، این عده که به لحاظ داشتن ادعای اتصال با عالم غیب صاحب کاریزما بودند

و به رهبری سیاسی و روحانی اعتنائی نمی‌کردند، خطری جدی برای مشروعیت رهبری سیاسی و رهبری روحانی جامعه تسنن اسلامی محسوب میشدند و سالها طول کشید تا این رهبران تشخیص دادند که بهترین وضع گیری در برابر جذابیت تشیع، که هر سه نوع رهبری را یکجا در وجود ائمه جویا بود، تقویت همین تصوف است. در واقع با کوشش‌های امام محمد غزالی بود که نوعی آشتی بین رهبری‌های سه گانه باطنی، سیاسی و روحانی عالم تسنن پیش آمد و این دو رهبری اخیر کوشیدند تا، با تکیه بر جاذبه‌های کاریزماتیک صوفیان و پیران و مشایخ خانقاه‌ها، قطبی در برابر جذابیت‌های رهبران تشیع بوجود آورند. آنچه را که گفتیم می‌توانیم چنین خلاصه کنیم که تسنن به لحاظ قایل شدن به اتمام دوره رهبری کاریزماتیک روش تجزیه منصب ترکیبی رهبری را در پیش گرفت و خلافت و روحانیت و خانقاه در پی تجزیه آن منصب پدید آمدند و با یکدیگر روابطی متضاد یا تکمیلی پیدا کردند، حال آنکه تشیع با اصرار بر ادامه دوره رهبری کاریزماتیک و جستن رهبرانی فرهمند در هر عصر از پیش آمدن این فراگرد تجزیه جلو گیری کرد و «امامت» هر سه قلمرو رهبری را در تحت نام «ولایت» در خود متمرکز داشت.

از نایج مهم آغاز این فراگرد تجزیه و پایان یافتن دوره رهبری کاریزماتیک آن بود که منابع تفقه و تفکر در عالم تسنن اسلامی به قرآن و احادیث مربوط به پیامبر محدود شد، حال آنکه در تشیع، با قایل بودن به رهبری کاریزماتیک ائمه (ع)، خبر رفتارها و گفتارهای آنان نیز جزئی از حدیث محسوب شد و بدینسان منابع تفقه و تفکر شیعی بسیار



وسیع تر و متنوع تر از تسنن شد. ائمه تنها کسانی بودند که بسا تکیه بر کاریزمای خویش می توانستند مشکلات و پیچیدگی های قرآن و حدیث را روشن کنند، حال آنکه روحانیت سنی نظراً فقط حق داشت در درون منابع کار خود تفحص کند و بر طبق قوانین و اصول خاصی که در فصلی دیگر از آن سخن خواهیم گفت به مطالب مورد نیاز خود دست یابد.

یکی دیگر از درس هایی که دانشجوی جامعه شناسی سیاسی از تاریخ تشیع میتواند بگیرد آن است که فاصله بین ظهور دو رهبر کاریزماتیک مستقل از هم اما متعلق به یک جامعه نمی تواند خیلی کم باشد. بعبارت دیگر رهبر کاریزماتیک کاملاً جدید باید قرن ها شاید با رهبر قبلی فاصله داشته باشد، در غیر اینصورت رهبر کاریزماتیک جدید تنها در رابطه با رهبر پیش از خود می تواند عمل کند و در واقع وارث کاریزمای او محسوب خواهد شد. امامت در تشیع امری جدای از نبوت نیست، بلکه ادامه آن و تکمیل کننده آن بحساب می آید. امامت و نبوت کلاً دو صورت مختلف از یک امر واحدند که ولایت خوانده میشود. خداوند از طریق ولایت نبوی احکام خویش را «نازل» می کند و به کمک «ولایت امامی» به تشریح آنها می پردازد.